



The Free Market vs. the Interventionist State

Richard Ebeling, professor of economics at Northwood University in Midland, Michigan

Translated by Dr. Esmail Kavooosi,
Faculty Member, Islamic Azad University

بازار آزاد در مقایسه با دولت مداخله‌گر

ریچارد ابلینگ

مترجم: دکتر اسماعیل کاووسی، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

اشاره: مطالعه تجربیات دیگر کشورها و تعمق در باره آن‌ها همواره راهنمای خوبی برای تصمیم‌گیرندگان و مدیران هشیاری بوده که معتقدند «آزموده را آزمودن خطا است». پروفیسور «ریچارد ابلینگ» استاد برجسته اقتصاد در دانشگاه «نورث‌وود» در میشیگان آمریکا، در این مقاله ابتدا مرور کوتاهی دارد بر رشد سرسام‌آور بخش دولتی در ایالات متحده آمریکا در طی قرن اخیر و مداخلات روزافزون دولت این کشور در تمام شئونات زندگی اقتصادی و اجتماعی مردمی که روزگاری در عمل جزو آزادترین مردمان دنیا بودند، اما امروز دیگر حتی به لحاظ نظری هم درک درستی نسبت به چگونگی زندگی در یک جامعه آزاد ندارند. وی سپس ضمن بر شمردن ویژگی‌های اقتصاد بازار آزاد و مقایسه آن با اقتصاد مداخله‌گر نشان می‌دهد که چه طور اتخاذ سیاست‌های نادرست می‌تواند به تدریج به افزایش حجم دولت و گسترش میزان مداخله آن در ابعاد مختلف زندگی مردم بیانجامد و با استقرار سیستمی ناکارآمد، غیرمولد، قهرآمیز، و انگیزه‌کش جامعه را دچار ورشکستگی اخلاقی کند. مقاله حاضر با کسب اجازه از پروفیسور ابلینگ جهت درج در مجله به فارسی ترجمه شده است. اصل مقاله در آدرس زیر در اختیار علاقمندان است:



<http://www.thedailybell.com/editorials/35213/Richard-Ebeling-The-Free-Market-vs-the-Interventionist-State/>

این روزها به هر طرف که رو می‌کنیم سنگینی دست دولت را می‌بینیم که تقریباً در تمامی ابعاد جامعه آمریکا دخالت می‌کند. به واقع دخالت دولتی به جایی رسیده که فهرست کردن حوزه‌هایی از زندگی مردم که دولت خود را به آن تحمیل نکرده خیلی آسان‌تر است، که متأسفانه فهرست خیلی کوتاهی هم است. اما اوضاع همیشه به این شکل نبوده است.



حدود ۱۰۰ سال قبل، یعنی در دهه اول قرن بیستم، تمامی سطوح دولت در ایالات متحده فقط حدود ۸٪ درآمد ملی را به صورت مالیات اخذ و مصرف می‌کرد و ۹۲٪ باقیمانده را برای فرد تولید کننده که با دست خود آن را به دست آورده بود قرار می‌داد تا به عنوان یک انسان آزاد آن را به بهترین روشی که فکر می‌کند درست است استفاده و خرج کند. علاوه بر این، برخلاف اوضاع کنونی، ما دائماً دچار مشکل کسری بودجه نمی‌شدیم چرا که دولت فدرال در واشنگتن بودجه خود را سالانه موازنه می‌کرد و در اغلب موارد با مازاد بودجه مواجه می‌شد که از آن برای بازپرداخت بدهی‌های قبلی ایجاد شده به واسطه «بحران‌های ملی» استفاده می‌شد، بحران‌هایی نظیر جنگ که بودجه آن معمولاً به شکلی فوری از طریق استقراض تأمین شده بود. امروز تمامی سطوح دولت (اعم از فدرال، ایالتی، و محلی) مالیات می‌گیرند و پول قرض می‌کنند، و سپس ۴۰٪ تولید ناخالص داخلی ایالات متحده را خرج می‌کنند. اگر هزینه‌های تحمیلی دیگر را نیز به این رقم اضافه کنیم (یعنی هزینه‌هایی را که دولت در قالب مقررات اقتصادی و اجتماعی به شهروندان تحمیل می‌کند و کسبه و تشکیلات اقتصادی ملزم به رعایت آن‌ها هستند) در آن صورت متوجه می‌شویم که مجموع بار دولت بسیار بیشتر از این حرف‌ها است. دولت به شیوه دیگری نیز مردم آمریکا را تحت نفوذ و تأثیر خود قرار داده، به این شکل که مردم اکنون درک خود را نسبت به این موضوع از دست داده‌اند که جامعه بازار آزاد چه بوده، چه می‌توانست باشد، و چه طور باید باشد. رشد دولت مداخله‌گر و بازتوزیع‌گر در طول ۱۰۰ سال گذشته نسل‌هایی را از خود به جا گذاشته که نظام پدرسالاری سیاسی را کاملاً طبیعی و «آمریکایی» می‌دانند.

تغییر در سیاست اقتصادی آمریکا

اقتصاددان اتریشی بازار آزاد، «لودویگ فون میزس»، زمانی که در سال ۱۹۲۶ برای سخنرانی به شهرهای مختلف ایالات متحده می‌رفت متوجه تغییر در نقش دولت در جامعه آمریکایی شده بود. او بعد از بازگشت به اتریش، در سخنرانی خود در مورد «تغییرات در سیاست اقتصادی آمریکا» در «کلوپ صنعتی وین»^۲ در این باره گفته بود:

«ایالات متحده به کشوری بزرگ و ثروتمند تبدیل شده است، چرا که نظام اقتصادی آن هیچ محدودیتی بر بی‌گیری آزادانه فعالیت‌های کاری افراد اعمال نمی‌کند و به این ترتیب فرصتی برای رشد و توسعه نیروهای مولد کشور فراهم آورده است. رونق بی‌سابقه اقتصادی در آمریکا به دلیل حاصل‌خیزی خاک آمریکا نیست؛ بلکه به دلیل وجود یک سیاست اقتصادی است که چگونگی بهترین بهره‌برداری از پتانسیل‌های موجود در این سرزمین را مد نظر قرار داده است. سیاست اقتصادی آمریکا همواره از گذشته تا همین امروز هر گونه حمایت از کالاها و خدمات بنجل و غیررقابتی در مقابل کالاها و خدمات کیفی و رقابتی را رد کرده است. موفقیت این سیاست آن قدر بزرگ بوده که به سختی بتوان باور کرد که آمریکایی‌ها کوچک‌ترین دلیلی برای تغییر آن داشته باشند.»

اما «میزس» در ادامه صحبت‌های خود در این گردهمایی می‌گوید که صداهای جدیدی در آمریکا به گوش می‌رسد، صداهایی که مدعی هستند نظام اقتصادی آمریکا به اندازه کافی به شکلی «عقلانی» اداره نمی‌شود و به اندازه کافی «دموکراتیک» نیست چرا که رأی‌دهندگان قدرت مستقیم برای تأثیرگذاری بر توسعه صنعتی ندارند. هدف از باب کردن کنترل‌های دولتی، نه ملی کردن بنگاه‌های خصوصی، بلکه هدایت آن‌ها از طریق انواع روش‌های تنظیمی بود.

1. Ludwig von Mises
2. Vienna Industrial Club

«میزس» به این نکته اشاره داشت که اقتصاد آمریکا در مقایسه با کشورهای اروپایی بسیار کم‌تر تحت نظارت دولت قرار دارد. با وجود این، او متوجه گرایش‌های قدرتمندی شده بود که به تدریج ایالات متحده را به سمت مداخله‌گری سنگین دولتی سوق می‌داد، همان مسیری که اروپا سال‌ها در آن طی طریق کرده بود. او در باره آمریکای سال ۱۹۲۶ می‌گوید:

«اما امروز هر دو حزب اصلی جمهوری خواه و دموکرات آماده‌اند دست به هر گونه اقدام رادیکالی در این جهت بزنند تا بتوانند آرای رأی‌دهندگان را از آن خود کنند» و در پایان این طور نتیجه‌گیری می‌کند که «نتیجه‌ای که آمریکایی‌ها از این سیاست خواهند گرفت هیچ فرقی با نتیجه‌ای که این سیاست در اروپا به آن منجر گردیده نخواهد داشت.»

در اروپا گرایش به سمت «جمع‌گرایی» در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ میلادی اشکالی افراطی به خود گرفت. سوسیالیسم، کمونیسم، فاشیسم، و نازیسم همگی در آن سوی اقیانوس اطلس در بوته آزمون قرار گرفتند. این مکاتب تجسم طرد کامل اقتصاد آزاد و آزادی فردی بودند. البته گرایش‌های جمع‌گرایانه در آمریکا هرگز مانند اروپا به آن مرحله از افراط نرسید، اما می‌شود گفت که اولین نسخه «معامله جدید»^۱ (که عنوانی برای طرح کلی اصلاحات اقتصادی «فرانکلین روزولت» بود) تا حدود بسیار زیادی به یک الگوی فاشیستی نزدیک شد.

تعریف اقتصاد بازار آزاد

سوسیالیسم، کمونیسم، فاشیسم، و نازیسم اکنون همگی مرده‌اند. این مکاتب گرچه شکست را با فلاکت تجربه کردند، اما امروز شکل رقیق‌شده جمع‌گرایی به شکل «مداخله‌گری دولتی» جایگزین آن‌ها شده است. در واقع، مداخله‌گری دولتی تبدیل به نظام اقتصادی رایج در دنیای امروز شده است. «میزس» در سال ۱۹۲۹ مجموعه مقالاتی را با عنوان «نقدی بر مداخله‌گری»^۲ منتشر کرد و چنین استدلال نمود: «همه کسانی که در باره سیاست اقتصادی مطلب می‌نویسند و تقریباً تمامی دولتمردان و رهبران احزاب به دنبال نظام ایده‌آلی هستند که، به باور آن‌ها، نه کاملاً سرمایه‌داری است و نه کاملاً سوسیالیستی؛ نظامی که نه بر پایه مالکیت خصوصی نامحدود در ابزارهای تولید بنا شده و نه بر پایه مالکیت عمومی آن ابزار. آن‌ها به دنبال نوعی نظام مالکیت خصوصی هستند که در قید و بند باشد، تحت نظارت باشد، و از طریق مداخله دولت و دیگر نیروهای اجتماعی مانند اتحادیه‌های کارگری هدایت شود. ما چنین سیاست اقتصادی را «مداخله‌گری»، و سیستم حاصل از این سیاست را «سامان مقید شده بازار»^۳ می‌نامیم.» «میزس» در ادامه می‌گوید: «تمامی پیروان و طرفداران این سیستم کاملاً اتفاق نظر دارند که سیاست صحیح برای دهه‌های پیش رو و نسل‌های آینده همین سیاست است و همگی در این موضوع با یکدیگر توافق دارند که مداخله‌گری دولتی در نهایت به ایجاد یک سیاست اقتصادی خواهد انجامید که سیاست غالب در آینده قابل پیش‌بینی خواهد بود.»

با پایان گرفتن کمونیسم در دهه ۱۹۹۰، سیاست عمومی در دنیا (و از جمله در ایالات متحده) به همان وضعیت ۸۵ سال قبل برگشته که «میزس» این نوشته‌ها را به تحریر در آورده بود. مالکیت فراگیر دولت بر ابزارهای تولید و یک اقتصاد کاملاً برنامه‌ریزی شده متمرکز دیگر هواداران چندانی ندارد، حتی نزد «چپ‌ها». در عین حال، علی‌رغم تمامی نطق‌های پراکنده‌ای که گاه و بی‌گاه در باره پیروزی سرمایه‌داری

1. New Deal
2. Critique of Interventionism
- 3 hampered market order

سر داده می‌شود، شواهد چندانی در مورد حرکت به سوی نظام بازار آزاد واقعی دیده نمی‌شود. اقتصاد بازار آزاد در معنای اصیل آن (که «میزس» از آن به عنوان «اقتصاد مقید نشده» یاد می‌کرد) تعریف و ویژگی‌های مشخصی دارد که در این جا به ۸ ویژگی آن اشاره می‌شود. در اقتصاد بازار آزاد:

- تمامی ابزارهای تولید در مالکیت خصوصی هستند.
- استفاده از تمامی ابزارهای تولید در کنترل مالکین خصوصی قرار دارد، که این مالکین می‌توانند افراد باشند یا مجموعه‌های شرکتی.
- تقاضای مصرف‌کننده است که جهت و چگونگی استفاده از ابزارهای تولید (زمین، نیروی کار، و سرمایه) را مشخص می‌کند.
- قیمت کالاهای مصرفی و عوامل مختلف تولید (از جمله قیمت نیروی کار) را نیروهای رقابت‌کننده در عرضه و تولید تعیین می‌کنند.
- موفقیت یا شکست افراد و شرکت‌ها بر اساس میزان سود و زیان آن‌ها تعیین می‌شود و بر پایه توانایی کم‌تر یا بیش‌تر آن‌ها در تأمین تقاضای مصرف‌کننده در رقابت با رقبای خود در محیط بازار.
- بازار محدود به معاملات داخلی نیست و آزادی در تجارت بین‌المللی، سرمایه‌گذاری، و جابه‌جایی افراد را نیز شامل می‌شود.
- نظام پولی بر پایه کالایی قرار دارد که نرخ یا ارزش آن را بازار تعیین کرده باشد (مثلاً طلا یا نقره) و نظام بانکی خصوصی و رقابتی است و توسط دولت تنظیم یا کنترل نمی‌شود.
- دولت در فعالیت‌های خود محدود به اجرای قوانین و پاسداری از زندگی و آزادی فرد، و صیانت از مالکیت فرد بر اموالی است که به شکلی مشروع و صادقانه کسب شده باشد.

تعریف اقتصاد مداخله‌گر

متأسفانه بسیاری از سیاستمداران و اساتید دانشگاهی که در حرف سرمایه‌داری بازار آزاد را تأیید می‌کنند، در برابر انبوه مداخلات دولتی واکنشی از خود نشان نمی‌دهند.

اقتصاددانان به اصطلاح «محافظه‌کار» هر گاه که موضوع شناسایی و تعیین نقش دولت در بازار پیش می‌آید، بنا به درک یا تصویری که از نظم بازار دارند، هنوز فرضشان بر این است که دولت باید مسئول ایجاد یک تور ایمنی اجتماعی باشد که تأمین اجتماعی، انواع خدمات درمانی دولتی و پرداخت حقوق بی‌کاری را شامل گردد؛ باید دارای اختیارات گسترده مالی و پولی باشد تا از سطح مطلوبی از اشتغال و بازدهی حمایت کند؛ باید با ایجاد قوانین و مقررات به تنظیم بخش صنایع بپردازد تا به این ترتیب شرایط «رقابتی» در بازار و شرایط «عادلانه» کار برای کارگران تضمین گردد؛ و باید مستقیماً به تأمین کالاها و خدمات مشخصی بپردازد که گفته می‌شود بازار آن‌ها را ارائه نمی‌کند یا از عهده تأمین آن‌ها بر نمی‌آید. در واقع، بسیاری از افرادی که مدعی داشتن «دیدگاه راست» هستند بر این باورند که دولت باید تمامی یا برخی از این «سیاست‌های عمومی» را نهادینه کند. البته باید توجه داشت که مفهوم «سیاست عمومی» (در آن معنای خاصی که این اصطلاح تقریباً همیشه به کار می‌رود) در اساس به منزله حمایت از مداخله دولت در بازار به شیوه‌هایی کاملاً ناسازگار با اقتصاد اصیل بازار آزاد است.

مداخله‌گری در مفهوم «سیاست عمومی» با بازار آزاد سازگاری ندارد چرا که به شکلی عامدانه جلوی برون‌داد طبیعی بازار را می‌گیرد یا آن را تحریف کرده و تغییر می‌دهد. اقتصاد مداخله‌گر (درست مانند اقتصاد بازار آزاد) دارای تعریف مشخصی است و ویژگی‌های خاص خودش را دارد که در زیر به ۸ ویژگی آن



اشاره می‌شود. در اقتصاد مداخله‌گر:

- دولت مالکیت خصوصی ابزارهای تولید را محدود یا مختصر می‌کند.
- دولت استفاده تمام و کمال مالکین خصوصی از ابزارهای تولید را ممنوع، محدود، یا تنظیم می‌کند.
- شبکه‌ای از مقررات، کنترل‌ها، ممنوعیت‌ها و محدودیت‌های دولتی مانع از آن می‌شود که هدایت استفاده‌کنندگان از ابزارهای تولید را تقاضای مصرف‌کننده تعیین کند.
- دولت از طریق مداخلاتی مانند حمایت از سطح مشخصی از قیمت‌ها، پرداخت انواع یارانه، و اعمال قوانین حداقل دستمزد، یا بر روند طبیعی شکل‌گیری قیمت کالاها و عوامل تولید تأثیر می‌گذارد یا این روند را کنترل می‌کند.
- دولت تأثیر عرضه و تقاضای بازار بر موفقیت یا شکست بنگاه‌های مختلف را کاهش می‌دهد، در حالی که تأثیر کنترل و نفوذ خود را از طریق ابزارهای مصنوعی از قبیل مقررات تولید و قیمت، اعمال محدودیت بر آزادی ورود به بخش‌هایی از بازار، و یارانه‌های مستقیم و غیرمستقیم افزایش می‌دهد.
- ممنوعیت‌های وارداتی، سهمیه‌ها، ملزم داشتن تولیدکنندگان به استفاده میزان مشخصی از منابع داخلی در تولید، انواع تعرفه‌ها و همچنین کنترل سرمایه‌ها و اعمال محدودیت در ورود و خروج آزادانه افراد، رقبای خارجی بالقوه را از ورود آزادانه به بازار داخلی منصرف یا منع می‌کنند.
- دولت با اعمال انواع مقررات به تنظیم نظام پولی می‌پردازد تا از این طریق بتواند بر آن چه به عنوان پول مورد استفاده است، بر ارزش پول، و بر نرخ افزایش یا کاهش کمیت پول تأثیرگذار باشد. تمامی این‌ها به عنوان ابزارهایی برای تأثیر گذاشتن بر سطح اشتغال، بازده، و رشد اقتصادی مورد استفاده قرار می‌گیرند.
- نقش دولت به پاسداری از حق زندگی، آزادی، و مالکیت محدود نیست.

هم‌چنین، باید توجه داشت که این هشت ویژگی نماینده و بیانگر مجموعه‌ای از «سیاست‌های عمومی» هستند که برای اجرای آن‌ها چاره‌ای جز توسل به ابزارهای قهرآمیز وجود ندارد. اگر مداخله دولتی وجود نمی‌داشت، مردم در زندگی و کسب و کارهای روزمره به شیوه‌هایی مسالمت‌آمیز خط‌مشی‌های دلخواه خودشان را انتخاب می‌کردند. تنها تهدید به زور و استفاده از زور است که می‌تواند مردم را وادار به پیروی از خط‌مشی‌هایی متفاوت از انتخاب و خواسته خودشان کند. از این‌ها که بگذریم، این به اصطلاح «سیاست‌های عمومی» واجد هیچ خصیصه حقیقتاً «عمومی» نیستند، بلکه صرفاً سیاست‌هایی اجباری هستند که از سوی دولت به عموم مردم تحمیل می‌شوند.

بازارهای آزاد و «قانون انجمن و همکاری»^۱

حال سیاست‌های برشمرده فوق را با سیاست‌های بازار آزاد مقایسه کنید. نکته‌ای که بیش از همه جلب توجه می‌کند ماهیت داوطلبانه ترتیبات و توافقات بازار است. در یک نظام واقعی بازار آزاد، ابزارهای تولید در مالکیت خصوصی افراد است و مالکین آزادند که تعیین کنند این ابزارها به چه نحوی و برای

1. Law of Association

چه منظوری به کار گرفته شوند. بنابراین، نظارت بر ابزارهای تولید در نظام بازار آزاد ماهیتی غیر سیاسی یا «سیاست‌زدایی شده»^۱ پیدا می‌کند، چرا که بیرون از حوزه کنترل یا نفوذ دولت قرار می‌گیرد. چنین نظارتی، از آن جهت که در یک محل و مرکز واحد سیاسی مجتمع نشده و در بخش وسیعی از جمعیت جامعه پراکنده شده است، علاوه بر «سیاست‌زدایی» واجد خصیصه «تمرکز زدایی» نیز هست.

بنابراین، در نظام بازار آزاد، افراد هستند که مالکیت و کنترل ابزارهای تولید را در اختیار دارند و از این طریق می‌توانند وضعیت زندگی خود را سر و سامان داده و بهبود ببخشند، و برای اشتغال یا برای تأمین ضروریات و حتی تجملات زندگی به یک منبع سیاسی واحد وابسته نباشند. اما این تنها مالکین ابزارهای تولید نیستند که در اقتصاد بازار آزاد از استقلال و اختیار گسترده برخوردارند؛ مصرف‌کنندگان هم همین وضعیت را دارند چرا که در واقع آن‌ها هستند که تعیین می‌کنند چه محصولات و خدماتی تقاضا دارند. «میزس» همواره تأکید داشت که بنیان جامعه بر قانون و قاعده‌ای استوار است که او از آن به «قانون انجمن و همکاری» یاد می‌کرد. انسان‌ها از طریق همکاری با یکدیگر موفقیت بیشتری در بهبود وضعیت فردی خود در زندگی خواهند داشت و روشی که به واسطه آن این همکاری به بیشترین حد از بهره‌وری می‌رسد «تخصص‌گرایی» است که اصطلاحاً به آن «تقسیم کار» می‌گویند. با بهره بردن از شرایط و استعدادهای فردی افراد از طریق تخصص‌گرایی، می‌توان مجموع کمی و کیفی بازده جامعه را به شکل چشم‌گیری بهبود بخشید. در جامعه‌ای که تقسیم کار در آن شکل گرفته افراد ناچار نیستند در جداسازی و انزوا به تلاش و تقلا برای برآوردن نیازهای شخصی خود بپردازند.

به محض آن که افراد در حرفه و فعالیت‌های خود به درجه تخصص می‌رسند به یکدیگر وابستگی متقابل پیدا می‌کنند و برای تأمین بخش اعظمی از کالاها و خدمات مورد نیازشان متکی به یکدیگر می‌شوند. اما همین وابستگی متقابل است که به تولید شخصیتی حقیقتاً و اصالتاً اجتماعی می‌بخشد. وقتی شما کالای دلخواه خود را از دیگران می‌گیرید باید در مقابل وقت و انرژی خود را صرف تولید کالایی کنید که دیگران خواهانش هستند و حاضرند آن را با کالای مورد نیاز شما معامله کنند.

قاعده بنیادین بازار «توافق دوجانبه و تبادل داوطلبانه» است. هر عضو جامعه باید فعالیت‌هایش را طوری جهت‌دهی کند که بتواند خواسته‌های دست کم برخی از دیگر اعضا را در چرخه بی‌پایانی از تجارت و مبادله تأمین نماید. «آدام اسمیت»، فیلسوف اسکاتلندی، بیش از دویست سال قبل اشاره کرده بود که:

«انسان تقریباً همیشه به دلیلی نیازمند کمک برادرانش است و بیهوده خواهد بود اگر این کمک را فقط از سر خیرخواهی ایشان انتظار کند. اگر او بتواند حس عشق به خویشان را در آن‌ها به نفع خود برانگیزد و به آنان نشان دهد که به نفعشان است آن چه را او نیاز دارد برایش انجام دهند، احتمال موفقیتش بیشتر خواهد بود. هر آن چه که نوعی معامله را پیش روی آنان قرار دهد، پیشنهادی است در جهت برانگیختن این حب نفس که معنای آن این است که آن چه را من خواهانش هستم به من بدهید و من نیز در مقابل آن چه را شما خواهان آن هستید به شما خواهم داد. و به این ترتیب است که ما بخش بسیار بزرگ‌تری از همه چیزهای مفیدی را که نیاز داریم از یکدیگر به دست می‌آوریم. ما شام شبمان را از مهربانی قصاب و نوشابه فروش و نانوا نداریم؛ شام شب ما حاصل توجهی است که نانوا و قصاب به منافع خودشان دارند. ما در معامله با این افراد خطاب و توجه‌مان به انسانیت ایشان نیست، بلکه به عشق و علاقه‌ای است که به خودشان دارند و هرگز از نیازمندی‌هایمان به آن‌ها چیزی نمی‌گوییم، بلکه از منافع که آن‌ها از معامله با ما می‌برند حرف می‌زنیم.»

این همان مکانیسمی است که تضمین می‌کند ابزارهای تولید در مواردی به کار گرفته شوند که تعیین و هدایت آن با تقاضای مصرف‌کننده است (و نه با بخش‌نامه‌های دولتی و دیگر عوامل سیاسی). در این مکانیسم، موفقیت هر فرد در تأمین نیازهای شخصی خودش مستلزم آن است که قبلاً راهی برای تأمین برخی از نیازهای دیگران پیدا کرده باشد. در نتیجه این امر، قیمت‌کالاهای مصرفی و عوامل تولید به صورت دستوری از سوی دولت تعیین نمی‌شود، بلکه در بازار و از طریق نیروهای رقابت‌کننده عرضه و تقاضا شکل می‌گیرد. موفقیت یا شکست را سود و زیان حاصله بر مبنای توانایی کم‌تر یا بیش‌تر در تأمین تقاضای مصرف‌کننده در رقابت با رقبای بازار تعیین می‌کند.

رها کردن قانون اساسی

در سال ۱۹۶۳ «ویلیام راپارد»، اقتصاددان و دانشمند علوم سیاسی سویسی، در سخنرانی خود در فیلادلفیای آمریکا در مورد «رابطه فرد با دولت» بر این نکته تأکید داشت که هر کس گزارشات مباحثات قانون اساسی ۱۷۸۷ یا «مقالات فدرالیستی» را بخواند بی‌تردید متوجه می‌شود که آن چه بنیان‌گذاران آمریکا را «از اساس برمی‌انگیخته و به وجد می‌آورده، آرزوی ایشان به آزاد کردن فرد از دولت بوده است.» او حتی تا این اندازه پیش می‌رود که در فراز دیگری از همان سخنرانی اظهار می‌کند:

«من فکر نمی‌کنم کسی که خاستگاه قانون اساسی ایالات متحده را با جدیت مطالعه کرده باشد منکر این مسئله باشد که قانون اساسی آمریکا اساساً یک سند فردگرایانه است که از یک بدبینی الهام گرفته است، بدبینی نسبت به این که دولت یا همیشه خودکامه است و یا همیشه به سمت خودکامگی میل می‌کند.»

پروفسور «راپارد» با تأمل در مورد رویه‌هایی که در ایالات متحده در طی دوران اصلاحات اقتصادی «معامله جدید» در اوایل دهه ۱۹۳۰ مشاهده کرده بود نتیجه می‌گیرد:

«فردی که همه نوع امنیت را از دولت مطالبه می‌کند، در واقع با این کار آزادی در اختیار خویش را که نیاکنش برای آن جنگیده و خون داده‌اند به مخاطره می‌اندازد.»

آیا امروز برنامه‌ریزی متمرکز کمونیستی به سبک شوروی سابق به تل‌خاکستر تاریخ پیوسته است؟ بله. آیا توده‌های مردم در غرب می‌خواهند کورکورانه در تبعیت از عوام‌فریبان فاشیست مانند مهره‌های بی‌اختیار رژه بروند؟ نه. ما امیدوار هستیم که هیچ شکلی از تمامیت‌خواهی نخواهد توانست بار دیگر سایه تیره و تاریک جمع‌گرایی را بر غرب بگستراند. با وجود این، تقریباً ۸۰ سال بعد از اظهارات پروفسور «راپارد» در مورد رویه‌های دولت‌گرایانه در آمریکا و در سطح جهان، دموکراسی‌های غربی هنوز هم به تمامی در قبضه دولت مداخله‌گر گرفتار هستند.

مفهوم «مالکیت خصوصی» به شکلی روز افزون فقط در حرف و روی کاغذ وجود دارد. با محدود و مختصر شدن حقوق مالکیت، سایر آزادی‌های فردی نیز که اساس یک جامعه آزاد را تشکیل می‌دهند محدود و مختصر شده‌اند. زندگی ما یکسره تحت کنترل، تنظیم، هدایت، و نظارت دولت است. به هر بخش از زندگی اجتماعی و اقتصادی خود که نگاه کنید نمی‌توانید حتی یک گوشه هم پیدا کنید که عاری از نوعی مداخله مستقیم یا غیرمستقیم دولت باشد. پیدا کردن چنین گوشه‌ای عملاً غیرممکن است! دلیل این امر آن است که زندگی ما دیگر به خودمان تعلق ندارد بلکه جزو اموال دولت شده است. ما ابزار و قربانی «سیاست‌های عمومی» هستیم؛ سیاست‌هایی که قرار است دنیاهای جدید باشکوهی بسازند که ساخته و

پرداخته ذهن نخبگان سیاسی و روشنفکرانی است که هنوز در رؤیای آرمان‌شهری به سر می‌برند که در آن نخبگان برگزیده و روشنفکران همیشه بهتر از خود ما می‌دانند که ما چه طور باید زندگی کنیم. امروزه نه نیروهای بازار آزاد، بلکه رهنمودهای سیاسی هستند که اغلب اوقات بر نوع کالاها و خدمات تولیدی، مکان و نحوه تولید آن‌ها، و هدف از استفاده از آن‌ها تأثیر می‌گذارند. اگر ما هر کالایی را در هر فروشگاهی در هر کجای ایالات متحده نگاه کنیم پی می‌بریم که عملاً صدها مقررات دولتی و فدرال روش تولید، کیفیت و محتوا، بسته‌بندی و شرایط فروش، و شرایط استفاده «بی‌خطر» توسط خریداران را تعیین کرده‌اند. اگر یک قطعه زمین یا ساختمان بخریم در تار عنکبوتی از مقررات کاربری زمین، مقررات ساختمان، و محدودیت‌های تنظیمی زیست‌محیطی در خصوص نحوه استفاده، آماده‌سازی، یا فروش آن گرفتار می‌شویم. امروز تمامی ابعاد زندگی ما دستخوش هوس‌بازی‌های دولت است.

اقتصاد، اخلاق، و قانون

در محیطی که در آن «سیاست عمومی» زندگی و ثروت و اقبال مالی افراد را تعیین می‌کند و زندگی اجتماعی و اقتصادی سیاست‌زده شده، دیگر تعجبی ندارد که بسیاری از آمریکایی‌ها توجه خود را معطوف سیاست کرده باشند تا بتوانند موقعیت خود در بازار و سهم نسبی خود از درآمد را افزایش دهند. برای آن‌ها قلدردی قانونی به روشی برای پیشرفت در زندگی تبدیل شده است. اشتباه نکنید: هر گونه انتقال درآمد، هر گونه تعرفه یا سهمیه وارداتی، هر نوع یارانه تجاری، هر گونه مقررات یا ممنوعیت در خصوص این که چه کسی مجاز به رقابت است یا یک کالا چه‌گونه باید تولید و بازاریابی شود، و هر نوع محدودیت در مورد استفاده یا انتقال ملک و دارایی نوعی قلدردی قانونی محسوب می‌شود. به واسطه تمام این محدودیت‌ها و مقررات، نیروی سیاسی (مانند یک میهمان ناخوانده و تحمیلی) خودش را به درون سیستم مبادلات و معاملات بازار پرتاب می‌کند؛ سیستمی که در نبود این نیروی سیاسی ماهیتی داوطلبانه و مسالمت‌آمیز دارد.

با گذشت زمان، مداخله‌گری دولتی تمایز بین امر اخلاقی و غیراخلاقی را گنگ و نامشخص می‌کند. در زندگی عادی، اکثر مردم به طور طبیعی به قواعدی پایبند هستند و بدیهی می‌دانند که برخی از کارها و شکل‌های رفتاری مجاز هستند و برخی دیگر مجاز نیستند. این‌ها همان «قواعد طلایی» هستند که ما با آن‌ها زندگی می‌کنیم. وظیفه دولت در جامعه انسانی این است که این قواعد را به اجرا گذاشته و از آن‌ها صیانت کند. قواعد مزبور به طور کلی در دو اصل اساسی خلاصه می‌شوند:

۱. در معامله با دیگران نه زور و اجباری باید در کار باشد و نه تقلب و کلاهبرداری
۲. حقوق انسانی و حق مالکیت دیگران باید محترم شمرده شود

در یک نظام اخلاقی مبتنی بر اقتصاد بازار آزاد، این اصول سرچشمه درستی و اعتمادند. با از بین رفتن این اصول، آمریکا در معرض یک ویرانی تمام عیار قرار خواهد گرفت، ویرانی اخلاقی ناشی از جنگ همه-علیه-همه در پی غارت یکدیگر.

مردم از همان زمان که از دولت خواستند تا به جای پاسداری از حقوق فردی و صیانت از حق مالکیت‌شان بر اموال کسب شده از راه‌های مشروع و صادقانه، متصدی تأمین نیازهای شخصی‌شان شود و همه کار برایشان انجام دهد (و مثلاً بهداشت و درمان و آموزش برایشان فراهم کند یا حق بی‌کاری به آن‌ها بپردازد) در واقع از دولت درخواست کرده‌اند که حقوق و مالکیت دیگران را به نفع آن‌ها نقض کند. توجیه عقلانی این درخواست‌ها توسط مهندسين اجتماعي و روشنفکرانی صورت پذیرفته



که سعی داشته‌اند مردم را متقاعد کنند که به دلیل طمع کاری، بهره‌کشی، و اخلاق‌ستیزی دیگران بوده است که آن‌ها از رسیدن به خواسته‌هایشان محروم مانده‌اند. در میدان سیاست به اصول ابتدایی اخلاق و عدالت نوعی تعالی (مصنوعی و شعارگونه) داده شده است تا به این وسیله گرفتن از «داراهای» و دادن به «ندارها» توجیه گردد. دزدی از طریق توسل به ابزار سیاسی مبنای نوعی اخلاقیات «متعالی» شده که به آن «عدالت اجتماعی» می‌گویند که قرار است به اصطلاح بی‌عدالتی‌های اقتصاد بازار آزاد را چاره کند.

اما زمانی که بازار به این ترتیب سیاست‌زده می‌شود، اخلاقیات از هم می‌پاشد. در چنین شرایطی، به شکلی فزاینده، تنها دو راه برای بقا در جامعه وجود خواهد داشت: یا توسل جستن به همان روش‌های سیاسی که دیگران برای کسب منفعت از آن استفاده می‌کنند، یا ابداع راه‌هایی تازه برای فرار از کنترل‌ها و مقررات. به همین دلیل است که روز به روز تعداد افرادی که برای منفعت اقتصادی به میدان دسیسه‌بازی‌ها و دغل‌کاری‌های سیاسی یا نقض قانون کشیده می‌شوند افزایش می‌یابد. به همین دلیل، روابط انسانی و فرایند سیاسی هر روز فاسدتر شده‌اند. در دهه ۱۹۲۰، «میزس» جنبه بسیار مهمی از این فساد اخلاقی و قانونی را به شرح زیر توضیح داده بود: «مردم با نقض مستمر قوانین کیفری و فرمان‌های اخلاقی، توانایی تشخیص درست و غلط و خوب و بد را از دست می‌دهند. تاجری که کارش را با نقض کنترل‌های مبادلات ارزی، محدودیت‌های واردات و صادرات، سقف قیمت، و غیره شروع کرده به راحتی از شرکای خود نیز کلاه‌برداری می‌کند. فساد در اخلاق کسب و کار همراه و همزاد اجتناب‌ناپذیر مقررات تحمیلی بر تجارت است.»

البته «میزس» در واقع با این توضیحات درسی را تکرار می‌کرد که «فردریک باستیا»، اقتصاددان کلاسیک فرانسوی، در مقاله معروف خود به نام «قانون» سعی در آموزش آن‌ها در دهه ۱۸۵۰ داشت. زمانی که دولت به جای آن که ضامن آزادی و مالکیت باشد ناقض آن‌ها می‌شود، حس احترام به قوانین را از بین برده و قانون را به کلی بی‌حرمت می‌کند. مردم در جامعه روز به روز بیشتر نسبت به آن چه قانون ملزم داشته بی‌توجهی و بی‌احترامی می‌کنند. آن‌ها به قانون مانند عامل و دستاویزی برای بی‌اخلاقی و فساد نگاه می‌کنند که به شکل غارت قانونی به نفع برخی و به هزینه برخی دیگر در آمده است، و همین بی‌توجهی و بی‌احترامی دیر یا زود در روابط و معاملات معمول مردم رخنه خواهد کرد و به این ترتیب جامعه در آستانه بی‌قانونی قرار خواهد گرفت.

رویه‌ها قابل تغییرند؛ اگر اراده تغییر وجود داشته باشد

«باستیا» این ورشکستگی اخلاقی را که دولت مداخله‌گر به ارمغان آورده پیش‌بینی کرده بود. اما آیا ما محکوم به ادامه این وضعیت فساد اخلاقی و سیاسی هستیم؟ بسیاری از ناظران متفکر سری تکان داده و نتیجه می‌گیرند که «بله». اما برای پاسخ به این پرسش بد نیست از مقاله‌ای یاد کنیم که «میزس» در سال ۱۹۵۱ با عنوان «رویه‌ها می‌توانند تغییر کنند» نوشته بود. این مقاله در پاسخ به افرادی نوشته شده بود که در آن دوران به خاطر تسلط روزافزون برنامه‌ریزی

1. Frederic Bastiat

متمرکز سوسیالیستی بر جهان، امید خود را از دست داده بودند. وضعیت برگشت‌ناپذیر به نظر می‌رسید. رویه‌ها و گرایش‌های سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی همگی ظاهراً به سمت جمع‌گرایی کامل و فراگیرنده پیش می‌رفتند. «میزس» در آن زمان گفته بود:

”یکی از عقاید تعصب‌آمیز و محبوبی که دکترین‌های مد روز در دوران معاصر همگی به تلویح بر آن دلالت دارند این باور بی‌اساس است که گویا گرایش‌های فرگشت اجتماعی که در گذشته نزدیک رخ نموده، الزاماً در آینده نیز چیرگی خواهند داشت و لذا هر تلاشی برای معکوس کردن روند یک گرایش یا حتی متوقف کردن آن محکوم به شکست است...“

اعتبار و جایگاه این افسانه بی‌اساس به حدی عظیم جلوه داده شده است که هر گونه صدای مخالفی در مقابلش خاموش و بی‌اثر می‌شود. این باور نادرست، شکست‌پذیری را در بین مردمی رواج می‌دهد که اعتقادی به بهبود امور در آینده ندارند (همان مردمی که مدام می‌گویند هیچ بدی نرفته که خوب به جایش بیاید). البته این عده کاملاً از اثرات ویرانگر برنامه‌ریزی همه‌جانبه، یا همان «سوسیالیسم تمام‌ت خوا»، اطلاع دارند، ولی آن‌ها نیز با حالتی مطیع و سر به زیر تسلیم آینده‌ای می‌شوند که شبه‌روشنفکران در مورد اجتناب‌ناپذیر بودنش برایشان افسانه گفته‌اند.

همین ذهنیت‌پذیرش منفعلاًنه شکست است که سوسیالیسم را در بسیاری از کشورهای اروپایی به پیروزی رسانده و چه بسا که سوسیالیسم به زودی این کشور {یعنی ایالات متحده} را نیز تسخیر کند... رویه‌های فرگشت اجتماعی در حال حاضر قابل تغییرند، درست همان‌طور که از گذشته تا کنون تقریباً همیشه تغییر کرده‌اند. اما تغییر آن رویه‌ها در گذشته تنها به این علت بوده که با مخالفت شدید روبه‌رو شده‌اند. بدون تردید آن چه را که نویسنده و مورخ فرانسوی-انگلیسی «هلر بلاک»^۱ «وضعیت بردگی» (یا دولت بردگی) می‌نامید معکوس نخواهد شد اگر کسی جرأت هجوم بردن به جزم‌اندیشی‌های بنیادین آن را نداشته باشد.“

روند حرکت به سوی سوسیالیسم تمامیت‌خواه در اتحاد جماهیر شوروی معکوس شد. دلیل این امر ناکارآمدی ذاتی سوسیالیسم بود. بازگشت از مسیر سوسیالیسم به واسطه ایمان میلیون‌ها نفر از مردم شوروی امکان‌پذیر شد، مردمی که دست از رؤیای آزادی بر نداشتند و نیز به واسطه شجاعت معدود کسانی که شغل، دارایی، و حتی زندگی خود را برای تحقق این رؤیا قربانی کردند. معکوس شدن این روند توسط دوستداران آزادی در سراسر دنیا محقق شد که از پیروزی سوسیالیسم در سرزمین خود جلوگیری کردند و به دفاع فکری و نظری از آزادی و بازار آزاد پرداختند.

مداخله‌گری دولت در آمریکا در این نخستین دهه‌های قرن ۲۱ نیز روند محتومی نیست و قابل تغییر و بازگشت است. ناکارآمدی ذاتی مداخله‌گری دولتی و مسدود شدن مکانیسم‌های بازار برای خلق ثروت دیر یا زود آغازگر فرایند این تغییر و بازگشت خواهند شد. اما این کافی نیست. ما باید ایمان و اشتیاق به آزادی را دوباره در خود شعله‌ور کنیم و عده‌ای از ما باید با صدای بلند پایه‌های منطقی مداخله‌گری دولتی را به چالش کشیده و رد کنیم.

ما باید چشم‌انداز قدرتمندی از جامعه آزاد و «اقتصاد مقید نشده» را با هموطنان خود به اشتراک بگذاریم. اگر موفق شویم، روند قرن بیستم می‌تواند روندی به سوی آزادی فردی بیشتر، توسعه بازار آزاد جهانی، بهبود استانداردهای زندگی و افزایش فرصت‌هایی برای همگان باشد.



1. Hilaire Belloc